

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Human rights

حقوق بشر

داکتر میر عبد الرحیم عزیز

5/30/2010

"خاطرات هشت سال پایواری زندان پلچرخي" یک اثر ماندگار اما دلخراش از یک خاتم مبارز و انقلابی محترمه رحیمه توخی

خواهر گرامی و مبارز محترمه رحیمه توخی اثر برجسته و با اهمیت خود را به اینجانب اهداء نموده است. بعد از مطالعه این کتاب استثنائی و دشمن سوز، لازم دانستم با همه ناتوانی که دارم آن را نقد نموده و مورد ارزیابی قرار دهم. البته، نقد من به هیچوجه نمیتواند ارزش معنوی این اثر را بیان دارد، اما حداقل خواهد توانست که احساسات بنده را انعکاس دهد و هم میهنان را به مرور آن ترغیب نماید.

"خاطرات هشت سال پایواری زندان پلچرخي" نخستین اثر در نوع خود است که اعمال دژخیمان خلق و پرچم را در دهه خونبار ۱۹۸۰ که تجاوز سوسیال امپریالیسم شوروی را در بر داشت، از نظرگاه همسران، مادران و خواهران رزمنده و نجیبی که شوهران، فرزندان و برادران مبارز و شجاع شان در محابس وحشتناک نظام مزدور شوروی زجر و شکنجه می شدند، توضیح می دهد. تعداد کثیری ازین مبارزین با شهامت بوسیله خادیست های وحشی و خلقیان و پرچمیان شرف باخت سر به نیست شدند و فامیل های قربانیان را برای ابد داغدار ساختند. مؤلف سال های تار دوری همسر عزیزش آقای کبیر توخی یکی از مبارزان ضد ارتجاع و ضد سوسیال امپریالیسم شوروی را که در زندان مخوف پلچرخي عذاب می کشید با سحر کلام و قوت احساس به رشته تحریر کشیده است که قلب هر انسان با احساس را به لرزه در می آورد. واقعاً که تا لحظات مطالعه این کتاب من نمی دانستم که همسران، مادران و خواهران مبارزین با شهامت ما در کدام کابوس هولناک حیات پر از مشقت خود را سپری می کردند. چیزی که برای من مایه افتخار و مباهات است، روحیه تسلیم ناپذیری این پایوازان شریف و رزمنده بود که حتی شیوه رفتار حیوان صفتان خلقیان – پرچمیان – خادیستان هم نتوانست

اراده قوی آنها را درهم شکند. هر سطر و هر صفحه این کتاب هیجان انگیز معلومات بس مهمی دارد که مطالعه آن را برای هم میهنان حتمی می شمارم. درین جا صرف چند پروگراف این اثر را نقل قول می نمایم تا خوانندگان به عمق جنایات مزدوران روس پی ببرند.

مؤلف می نویسد:

زمانی که باند وطن فروشان خلق و پرچم توسط کودتای ننگین به مجوز سوسیال امپریالیزم شوروی در ۷ ثور سال ۱۳۵۷ به قدرت رسیدند، از همان آغازین دوره شوم و سیاه و ننگین، گیر و گرفت و تحقیق و شکنجه و اعدام و کشتار های دسته جمعی، ضبط خانه ها، غارت اموال مردم بیچاره و بی دفاع، و تجاوز به ناموس آنان و ...، آغاز گردید... اکثریت فامیل ها، بندی دار و یا عزادار شده بودند. هر قدر توانستند فضای هول و اضطراب را در میان مردم ایجاد کردند تا مردم سلحشور کشور بترسند و به پا نخیزند و مقاومت نکنند و برای نابودی آنان و بادران روسی شان به اقدامی متصل نشوند.

خانم درد کشیده محترمه رحیمه توخی به ارتباط جریان گرفتاری شوهر مبارزش محترم کبیر توخی توسط مزدوران روس با سوز دل و قلب آکنده از کین و نفرت نسبت به نظام دست نشانده شوروی چنین می نگارد:

زمانی که باند وطن فروشان خلق و پرچم توسط کودتای ننگین به مجوز سوسیال امپریالیزم شوروی در ۷ ثور سال ۱۳۵۷ به قدرت رسیدند، از همان آغازین دوره شوم و سیاه و ننگین، گیر و گرفت و تحقیق و شکنجه و اعدام و کشتار های دسته جمعی، ضبط خانه ها، غارت اموال مردم بیچاره و بی دفاع، و تجاوز به ناموس آنان و ...، آغاز گردید.

سازمان ما (سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی "ساوو") بسان سایر محافل و گروه ها و نهاد ها و سازمان ها و احزاب آزادیخواه دیگر به خاطری آگاهی هر چه زودتر مردم از ترفند های این مکاران دروغگو و وطن فروش - که متکی به عساکر اشغالگر شوروی بودند - از طریق شبنامه، دست نامه و تبلیغ مخفی گفتاری و منع اقوام و خویشاوندان و همکاران شان از شامل شدن به باند رو سیاه " حزب دموکراتیک خلق"، آنها را بر حذر می داشت و ماهیت سیاه استعمار سوسیال امپریالیستی شوروی را که زیر لوای "صلح و سوسیالیزم" - با فریب و ریاکاری - خود را در حمایت از منافع خلق های جهان قرار داده و به افغانستان تجاوز کرده بود؛ افشا می کردند. روز تا روز ابعاد مبارزه ما وسیعتر و شدیدتر و داغتر شده می رفت. همچنان مبارزات سایر طیف های اجتماعی کشور بدینسان در حرکت بود. مجموعه این انرژی آزاد شده (در آن شرایط) در بستر آگاهی دادن به مردم آزاده ما؛ یکی از عوامل عمده ای بود که به دایره خبیثه گیر و گرفت، و بردن و کشتن و نابودن ساختن، و تعدی و تجاوز؛ پهنای بیشتر و بیشتری بخشید... اکثریت فامیل ها، بندی دار و یا عزا دار؛ شده بودند. هر قدر توانستند فضای هول و اضطراب را در میان مردم ایجاد کردند؛ تا مردم سلحشور کشور بترسند و بپا نخیزند و مقاومت نکنند، و برای نابودی آنان و بادران روسی شان به اقدامی متصل نشوند. هر روز و هر شب، تمام مردم، مخصوصاً فامیل و بستگان کسانی که بر ضد

رژیم مزدور آگاهانه مبارزه می کردند، در خوف و هراس بسر می بردند و منتظر هجوم آن لاش خواران پوزه خونین، به خانه هایشان و یا محل کارشان بودند... خادی های مزدور و شرف باخته مثال مور و ملخ بدر و دیوار ما و همسایه های ما ریختند. با روشنی انداز های دست داشته شان بر بالای دیوار های همسایه ها و بام خانه ما سنگر گرفتند. از بالای دیوار کوچه، خود را به صحن حویلی ما پرتاب کردند. شوهرم گفت چرا از راه دروازه نمی آید که خود را از بالای دیوار کوچه می اندازید؟ آنها با سلاح دست داشته ما را به خاموشی وادار ساختند. بعد داخل خانه ما شدند. هر اتاق رایکی بعد دیگری پالیدند؛ حتی دو طفل را که در خواب بودند با خشونت بیدار ساخته و از جای خواب شان پائین کردند وزیر توشک هایشان را پالیدند. پسر من که شدیداً گلون درد بود و تب خیلی بلند داشت، از دیدن چهره های خشن آن دزدان در آن شب سیاه، بشدت ترسیده و رنگ صورتش پریده بود. دیدن تفنگچه و ماشیندار که بر شانه و کمر داشتند برای اطفال خورد سال - آنهم در شب - سخت اضطراب انگیز و وحشت آور بود.

آنان بعد از تلاشی وزیر و رو کردن تمام اسباب و اثاثیه اتاق های ما؛ حتی "خرچ خانه" که در عقب حویلی قرار داشت و صندوق چوبی که میانش کتب درسی و مجلات بود را نیز از آن جا بر روی حویلی کشیده ورق به ورق پالیدند، تا اگر بتوانند اسنادی بدست آورند که در محکومیت شوهرم بدر آن مزدوران بخورد. بعداً تمام کتاب های ما و هر چیزی که بنام کاغذ در خانه بود؛ حتی نقشه ساختمان خانه و البوم فامیلی ما را هم در خریطه هایی که با خود آورده بودند، گذاشتند و با خود بردند. و مغرورانه به شوهرم گفتند که: "پیش شو که بریم" شوهرم گفت: "بگذارید که لباس خوابم را عوض نمایم". من یک جوره لباس افغانی برایش دادم. در اثنای پوشیدن لباس قسمی که آنان نشنوند برایشم گفت: "تلفون یادت نرود". چونکه بعد از گرفتاری اعضای رهبری بمن گفته بود: "اگر مرا گرفتار کردند، تو برای دو نفر تلفون کن که مخفی شوند". شوهرم با اشاره بمن فهماند تا دواي ضد "میگرن" را به وی بدهم. چند تابلیت آنرا در قطی کوچک فلزی انداخته در جیبش نگه میداشت و در اثنای حمله "مگرن" بزودی از آن استفاده می کرد، دوا را گرفته طوری برایش دادم که سگ های زنجیری و بوی کش روسها، که چهار چشمه هم چیز را زیر نظر داشتند؛ بوی نبردند. توخی وقتی بند های بوت خود را بسته میکرد به آهستگی گفت: "هوش کنی به خاطر واسطه و خلاصی من به خانه کسی نروی!؛ حتی به خانه برادرت" [برادرم صاحب منصب وزارت دفاع دولت دست نشانده روس بود که با وی رابطه خوبی نداشتیم]. یکی از آن سگها با خشونت فریاد زد: "چرا بند های بوت ات را بسته میکنی؟ زود باش که برویم!" لحظه ای بسیار درد انگیز بود. نمی دانستم، شب است و یا روز. به خاطر ضدیتی و دشمنی خاصی که این مزدوران بی فرهنگ و خود فروش با سازمان های چپ انقلابی (به مفهوم کمونیستی) داشتند، فکر میکردم که دیگر هر گز شوهرم را نخواهم دید. اشک در چشمانم خشکیده و فریاد در گلویم گره خورده بود. دلم میخواست بر روی هر کدام این وطن فروشان تف بیاندازم و هر کدام شانرا بی ننگ و خود فروش و وطن فروش بگویم؛ ولی از هر کسی شنیده بودم که اگر با آنها پر خاش و خشونت شود، در پیشروی فامیل دستگیر شده را با قنذاق تفنگ لت و کوب می نمایند. بعد از تفتیش و بررسی بار دوم خانه، توخی را از دروازه حویلی بیرون بردند و در یکی از جیب هایی که در کوچه ایستاده بود سوار کردند.

هم میهنان ما متوجه می شوند که خواهر مبارز ما چه زجر هائی بود که متحمل نشد و چه روز گار بدی نبود که تجربه نکرد. اما همه فشار های نیروی اهریمنی دشمن نتوانست اراده محکم وی را درهم شکند و او را وادار به تسلیم سازد. با شهامت و دلیری خلل ناپذیر، سال های پرمشقت غیابت شوهر مبارزش را که در زندان مخوف دژخیمان خلقی - پرچمی - خادی زیر نظارت بود، پشت سر گذاشت و از آزمون تاریخ سرخ روی بدر آمد.

خانم مبارز محترمه توخی در مورد حالت وحشتناک یک خانمی که شوهرش را اعدام کردند می نویسد:

زنان زیادی را در روز پایوازی دیده بودم که در هنگام شنیدن این خبر: "بگی کلایته، زندانی ته نیافتم" [بگیراسباب واثاثیه ات را، زندانی ترا نیافتم]، دچار شوکه و رعشه شده با تمام جانشان چیغ می زدند، چیغی که نه به آواز انسان و نه به آواز حیوان شبیه بود. به هر سو می دویدند، بر روی و موی شان چنگ می زدند. موی شانرا می کنند. با ناخن جدار روی شانرا می دریدند، طوری که رده هایی از خون بر رویشان نمایان می شد. خاک را بر سرشان باد می کردند. بر زمین چرب و خاک مرطوب که بوی خون دوران کشتار های باند تره کی - امین را می داد (جایی که هزاران زن، به خاطر اعدام زندانیان شان توسط همین باند، دچار همین حالت شده بودند)؛ می افتادند. "وای از برای خدا" گفته سر و روی خون آلود شانرا به خاک می مالیدند. داد و فغان و شیون وناله و نوحه سر می دادند. چنان ماتم و محشری به پا می کردند که قویترین قلب ها را به لرزه در می آورد. عمق فاجعه ایرا که بالای انسانهای مظلوم این سرزمین آورده بودند گوشه ای آنرا در همین جا در برابر همین دروازه عمومی زندان مخوف پلچرخی دیدم که چگونه طفلی دو سه ساله ای از دیدن آن حالت مادرش، یعنی مادری که خاک و خون بر سر و رویش نشسته؛ مادری که چیغ زده؛ چیغی که آن طفل تا قبل از آن روز نشنیده؛ مویی که تا آن روز کندن اشرا ندیده؛ گریه ای که تا آن وقت از وی نشنیده؛ به وحشت افتاده از نزدیک شدن به مادرش شدیداً ترسیده بود. از دیدن چنین وضع عجیب، طفل چیغ می زد، و به شدت می گریست، نمی خواست به آغوش مادر شدیداً در هم کوبیده شده اش که حالت شبیه دیوانه های در زنجیر بسته را پیدا کرده بود؛ باز گردد. طفل فکر می کرد، مادرش، یگانه پشت و پناهِش، چرا اینطور شده...؟ بادیدن چنین صحنه ای رقت بار، سایر پایوازان همه در فکر زندانیان خود می شدند. هراس طاقت شکنی در سراسر وجودشان می دوید. حالت تهیج به آنان نیز دست می داد. در آن لحظه های زمین سوز، اگر "آسمان خدا" نگریست؛ ما زنان افغان که گلوی اسیران ما - به جرم آنکه آزادی را فریاد کرده بودند - در زیر ساطور اشغالگران روسی و نوکران گوش به فرمان شان قرار داشت؛ خون گریستیم، خونی به رنگ اشک ... به فکر همین واقعه و واقعات مشابه آن، شب تاریک و دیرپای را به سر می رساندم.

خواهر مبارز محترمه رحیمه توخی به ارتباط روش ضد انسانی مزدوران روس با پایوازان و در قسمت یک شرف باخته خادی به نام حشمت کیانی با اظهار نفرت از عملکرد و نیرنگ این مهین فروش مسلکی چنین می نگارد:

زندانیان در ماه جوزای سال ۱۳۶۱ اعتصاب بسیار شدید و گسترده ای را در زندان پلچرخی سازماندهی نمودند که سبب بلند رفتن مدت حبس شماری از آنها و لت و کوب، ضرب و شتم و اعمال نظم و دسیپلین نهایت شدید و کاربرد هر نوع فشار و تضییقات غیر انسانی بالای آنها [از جمله محروم ساختن زندانیان از دیدن پایوازان شان و قطع مواد خوراکی برای آنها] گردید، که این حالت مدت چند ماه ادامه یافت. وقتی ما (فامیل های زندانیان) کم و بیش از این واقعه خبر شدیم، به تشویش زیاد افتادیم.

هرکدام در فکر این بودیم که بالای زندانی ما چه گذشته ، آیا زندانی ما در این اعتصاب که گفته می شد در نوع خود بیسابقه بوده است، زخمی شده، و یا از بین رفته است. هفته اول بعد از اعتصاب که در زندان پلچرخی رفتیم، سربازان در سرک عمومی زندان پلچرخی ایستاده بودند و به موتر ها امر توقف می دادند، و از پائین شدن پایوازان ممانعت می کردند. در هفته های بعدی از لب دریای "مراد خانی" پایوازان را اجازه نمی دادند که به موتر پلچرخی بالا شوند. درایور موتر به پایوازان می گفت: "ما به طرف زندان پلچرخی نه می رویم، از پل به آنطرف اجازه عبور و مرور به کسی نمی دهند". ما از آنجا دوباره به خانه های خود بر می گشتیم. چند هفته بعد اجازه رفت و آمد به موتر ها داده شد. به سبب اینکه از دو راهی پلچرخی برای برخی پرسنل زندان که موتر نداشتند پیاده رفتن مشکل بود، ما فکر کردیم که "احضارات" تمام شده، با همین امید روانه زندان شدیم. وقتی به آنجا رسیدیم باز هم گفتند: "احضارات است!". پایوازان گفتند: "بندی های ما به یک جوره لباس مانده تا چه وقت ما بیاییم و برگردیم؟" بخاطری که در آنجا سر و صدا خلق نشود صاحب منصب ای آمده و چنین گفت: "در روز ... [تاریخ آن بیادم نمانده] شما به صدارت بروید همگی تانرا توسط موتر ها اینجا می آورند، از این بیعد پایوازی به همین ترتیب اجرا می شود". از گفته این جلاد همه آرام شدیم و بجانب خانه های خود روان گردیدیم. روز تعیین شده فرا رسید. کالا و غذای زیاده تر گرفته به طرف صدارت روان شدیم. عسکر ها می پرسیدند: "برای چه اینجا آمده اید؟" ما می گفتیم: "برای ما در پلچرخی گفتند که از اینجا توسط موتر ها پایوازان را به زندان پلچرخی می برند". عسکر ها می خندیدند و می رفتند. تا اینکه یک نفر آمد و گفت: "همشیره ها از اینجا بروید تمام سرک و پیاده رو را بند ساخته اید. شما را کسی به زندان پلچرخی برده نمی تواند برایتان غلط گفته اند". همه به شور و هیجان افتادیم. لعن و نفرین سر دادیم. زن های چادری دار گفتند: "می رویم سنگ به گوشه ی چادری خود جمع می کنیم تمام شیشه های صدارت را می شکنیم هر چیزی که بالای ما کردند دست شان آزاد" جواسیس شان که در میان پایوازان بود فوراً از موضوع به خاد اطلاع دادند. یک نفر عسکر آمد و گفت: "آمر صاحب شما را خواسته با آرامی داخل صدارت شوید از شما نام نویسی می کند و بعد شما را برای پایوازی اجازه می دهد" ما - زن ها - سنگ های دست داشته را دور انداختیم و با خوشحالی بکس های سنگین خود را برداشته داخل صدارت شدیم. خادی ها، ما را به اتاق انتظار رهنمایی کردند. بالای چوکی ها نشستیم. بعد یک خادی آمد و از هر پایواز خواست که اسم و ولد بندی و بلاکی را که در آن زندانی اش قید است؛ همچنان اسم خود و ولدیت اش را نیز بگوید. همه با بی صبری انتظار تمام شدن لست را می کشیدیم. وقتی نوبت به آخرین پایواز رسید، خادی موصوف مشخصات زندانی و پایوازش را از وی پرسیده آنرا در لست دست داشته اش درج نمود، بعداً با یک نوع دلسوزی پرسید: "کس دیگر نمانده؟". چون صدای نشنید، دفعهً لهجه اش تغییر کرد و با تحکم و خشونت که وفا داری این سگ را در برابر صاحب روسی اش نشان می داد گفت: "همه تان از همین جا بدون کدام سر و صدا مستقیماً به طرف خانه هایتان بروید! اگر کوچکترین حرکتی بکنید جزای آنرا بندی هایتان خواهد دید. زود باشید بروید پشت کارتان" ما همه پریشان شده و از فریبی که این شیطان ما را داده بود به حیرت شدیم و خود را تحقیر شده احساس نمودیم. با نفرتی که بر سراسر وجود ما مستولی شده بود، بر سطح اتاق تف انداخته آن لانه جواسیس روس را ترک نموده بسوی خانه های خود روان شدیم. این

وطن فروش نیرنگ باز و شرف فروخته (حشمت کیهانی) بود که بار دوم چهره کثیف او
را دیده بودم . این جلاد خاد و جاسوس رسوا زمانی که از کانادا اخراج شد به کشور
هالند رفت و در آنجا بمرد. نفرین ابدی نثار این مزدور بی ننگ باد !

واقعاً که مطالب این اثر دلخراش حوادث ضد انسانی بی شماری را بازگو می کند که هم میهنان ما باید خود این کتاب را
بخوانند تا به عمق جنایات نظام دست نشانده و مزدور سوسیال امپریالیسم شوروی پی ببرند. برای به دست آوردن
رایگان این کتاب با ارزش که از جنایات هولناک سفاکان خلقی – پرچمی – خادی پرده بر میدارد، شما میتوانید با رحیم
عزیز به نمره 455-4702 (703) تماس حاصل نمائید.